آمد و مرا محکم به بالا پرتاب کرد!»

دیگران گفتند:

«پس کاری انجام ندادی، پیرمرد!»

صدای خرگوش طنین افکند که گفت:

«باید خانه را به آتش بکشیم!» و آلیس با همه توانی که داشت فریاد کشید:

«اگر دست به این کار بزنید دینا را به جان شما خواهم انداخت!»

سکوت ترسناکی همه جا را فراگرفت، و آلیس در این فکر فرورفت که:

«نمی‌دانم بعداً چه کار خواهند کرد! اگر عقل داشته باشند، سقف را باید بردارند.»

پس از سپری شدن یکی دو دقیقه، آنها بار دیگر به رفت و آمد پرداختند و آلیس صدای خرگوش را شنید که گفت:

«یك چرخ دستی پر، برای شروع کار خوبست.»

آلیس به فکر افتاد که:

«یك چرخ دستی پر از چه چیزی؟»

اما تردید او زیاد به درازا نکشید، زیرا لحظه‌ای بعد، بارش شن‌های کوچك به طرف او از پنجره آغاز شد، و تعدادی از شن‌ریزه‌ها نیز به صورتش اصابت کردند.